

گرامشی و فاشیسم در ایتالیا

تاریخ فاشیسم

اشتباهات ضد فاشیسم

ن.کیانی

(۲)

همه **استراتژی** انقلابی گرامشی، همانگونه که در "دفترهای زندان" می‌بینیم، بر مبنای مطالعه پیگیر او از حرکت فاشیسم و رابطه پایه و روبنا در جریان این حرکت است. بعبارت دیگر در سیر فاشیسم از همان ابتدای ظهور تا تبدیل شدن آن به یک نظام قدرت و حکومت چه رابطه ای میان پایه و روبنا برقرار می‌شود. نظریه‌های گرامشی در مورد تفکیک میان جامعه مدنی و جامعه سیاسی، مسئله هژمونی و بلوک تاریخی، نقش روشنفکران و غیره، حتی آنجا که صریح گفته نمی‌شود، همه در مسیر تحلیل او از فاشیسم شکل گرفته است. مبدا کار و نظریه‌های او تجربه وحشتناکی بود که همچون رهبر حزب و جنبش کارگری داشت. کارگران، که زیر مشت آهنین فاشیست‌ها بودند، می‌دیدند که بخشی دیگر از زحمتکشان، توده خرده بورژوا که پایه اجتماعی پیراهن سیاهان بود، در مقابل آنان صف آرایی کرده است. اما تاریخ فاشیسم همچنین تاریخ **ضدفاشیسم** نیز هست و اشتباهات آنان همانطور که گرامشی در نامه ای که در ابتدا به آن اشاره شد توضیح می‌دهد.

نگاهی به تاریخ ایتالیا پیش از صعود فاشیسم

گرامشی هر جا که به فاشیسم می‌اندیشید روند تاریخی اتحاد ایتالیا را در پس زمینه آن در نظر می‌گرفت. او ریشه‌ها و عناصر فاشیسم را درون این تاریخ جستجو می‌کرد. به اعتقاد او، مسئله مهم عبارت بود از تحلیل و درک پیوند میان سه عامل سلطه بورژوازی سنتی، روند اتحاد ایتالیا (یا به اصطلاح "ریسورجی منتو") و ویژگی‌های قدرت حاکم در ایتالیای سده‌های هفدهم و هجدهم. گرامشی این قدرت را که زیر چهره لیبرال پنهان شده بود "رژیم پاشاها" نام می‌داد.

در ۱۸۶۱ ایتالیا روند اتحاد خود را به انجام رساند و در ۱۸۷۰ دولت پاپ ضمیمه آن شد. اما "ریسورجی منتو" تنها یک انقلاب منفعل بود. این انقلاب آن حزب سیاسی و اراده ژاکوبینی انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه را کم داشت. یا به عبارت دیگر فاقد آن جنبش فکری بود که مشخصه انقلاب فرانسه و پیوند شهر- روستای آن بود. اتحاد ایتالیا زیر فشار سلطنت وقت و تحت رهبری بورژوازی صنعتی و تجاری شمال انجام می‌گرفت که می‌خواستند جنوب را چونان یک فاتح تصرف کنند؛ جنوبی که زیر سلطه پاپ و سلسله بوربن‌ها در قعر گرداب عقب‌ماندگی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی دست و پا می‌زد. گرامشی بر این فقدان انرژی انقلابی، بر این سروری ناتوان از رهبری داغ می‌زد. از نظر او بلوک صنعتی دیکتاتوری خود را برقرار کرده بود اما **هژمونی** خود را نه. یعنی سروری او تنها متکی به ابزارهای سرکوب بود و نتوانسته بود یک هم‌رایی عمومی و اجماع ایدئولوژیک در حول آن بوجود آورد. بلوک ایدئولوژیک قبلی، که حافظ ساختار کهن بود، از هم پاشیده بود و بلوک نوینی بوجود آمده بود که ویژگی آن سیادت شمال بر جنوب و استتکاف از اصلاحات ارضی بود. مسئله جنوب یعنی بندگی بخشی از کشور در برابر بخشی دیگر از همین دوران بالا گرفت و ریشه نخستین جنگ‌های استعماری در اصل در همین مسئله جنوب قرار داشت. زیرا به نوشته گرامشی "دهقانان خواهان زمین بودند اما دولت وقت نمی‌خواست (یا نمی‌توانست) این را در خود ایتالیا به آنان بدهد. در نتیجه سراب بهره‌کشی استعماری سرزمین‌های دیگر ... امپریالیسم کلامی و سودایی زاده شد." زمینه‌های ایدئولوژیک فاشیسم را از همین دوران

می‌توان ردیابی کرد. در پایان سده نوزدهم ماجراجویی استعماری به راه افتاد که برخی‌ها به این توسعه طلبی رنگ انقلابی زدند و آن را "بشارت تهاجم يك ملت بزرگ پرولتاریایی بر ضد جهان سرمایه‌داری و پول سالار" نام نهادند. مبارزه طبقات به عرصه مبارزه میان ملت‌ها انتقال یافت، میان آن ملت‌هایی که "حق سکونت در جوار خورشید" دارند و آنهایی که باید جای خود را واگذار کنند. این سمت‌گیری به پایه ایدئولوژیک جنگ‌های استعماری در اکتیوی تبدیل شد که در واقع يك فاجعه اقتصادی بود. هسته ملی‌گرایی از همین طریق تقویت شد، که با پیوستن به فاشیسم، قدرت مانور آن را بسیار افزایش داد. در جنگ ۱۹۱۸-۱۹۱۵ در حالی که حزب سوسیالیست شعار "نه پشتیبانی، نه کارشکنی" می‌داد موسولینی مدعی شد جنگ **خصلت انقلابی** دارد و حتی آن را "يك مبارزه بزرگ برای دستاوردهای اجتماعی" نامید. به گفته موسولینی: "اگر انقلاب بورژوایی ۱۷۸۹ فرانسه، که در آن واحد هم انقلاب بود و هم جنگ، درها و جاده‌ها را بر جهان بورژوایی گشود و بورژوازی در این انقلاب آموزش طولانی و درازمدت خود را دید؛ بنظر می‌رسد که انقلاب کنونی، که این هم بصورت يك جنگ است، درهای آینده را بر توده‌هایی باز می‌کند که آموزش سخت خون و مرگ را در سنگرها می‌بینند."

درست است که طبقه کارگر ایتالیا در مبارزه بر ضد جنگ شعار می‌داد که "جنگ امپریالیستی را، مانند روسیه ۱۹۱۷، به جنگ مردمی تبدیل کنید!". اما حزب بلشویک ایتالیا کجا بود؟ حزب سوسیالیست ترکیبی بود از رفرمیست‌ها و ماکسیمالیست‌ها (حداکثرطلب‌ها). جنگ موجب شد که مردم پائین دست را این اسطوره ارتجاعی دوباره تسخیر کند که کارگران جزو طبقه ممتاز هستند و خیالشان راحت است و خطری تهدیدشان نمی‌کند. حتی کارگران صنایع جنگی را در برابر روستائیان و دیگر کارگرانی قرار می‌دادند که به صحنه جنگ و کشتار فرستاده می‌شدند. شکست‌ها به تدارکات غیردقیق و بی‌مبالاتی سربازان و عدم رعایت خدمت نظام نسبت داده می‌شد. اکثریت افسران و زیردستان آنان از بورژوازی کوچک و متوسط بودند. مطبوعات سوسیالیست با کژفهمی و در مخلوطی از ناسیونالیسم و عوام‌فریبی به آنان توهین می‌کردند. حزب سوسیالیست آنانی که جنگ را به راه انداخته بودند با آنان که جنگ می‌کردند مخلوط کرده بود. سیاستی که گرامشی آن را تشبیه می‌کرد به "سگی که سنگ را گاز می‌گیرد نه دستی که آن را پرتاب کرده است".

جنگ بردست مردم ایتالیا ۶۰۰ هزار کشته و يك میلیون و نیم معلول جنگی برجای گذاشت. همانطور که در دومین کنگره انترناسیونال در مسکو تاکید شد: "بزرگترین اشتباه جنبش سوسیالیستی ایتالیا، مشی آن نسبت به شرکت کنندگان سابق در جنگ بود." و گرامشی تاکید می‌کند از آنجا که "افسران پیشین از میان خرده بورژوازی گزیده شده بودند، آماده تندروری و رادیکالیزه شدن بودند، اما حزب بجای رسیدن به تفاهم، از آنان دشمنان مفت و رایگان برای خود درست کرد." جدایی و خصومت میان طبقه کارگر شمال و دهقانان جنوب در نتیجه سیاست نادرست حزب سوسیالیست نسبت به جنوبی‌ها تشدید شد. بقول گرامشی در میان کارگران شمال این اندیشه پراکنده شد که جنوبی‌ها تنها راهزن، بیکاره، زالوهای ایتالیا هستند یعنی تقریباً همان اصطلاحاتی که در مورد بورژوازی صنعتی شمال بکار می‌بردند.

اما این ۱۶۰ هزار افسری که در این نخستین سال پس از پایان جنگ دیگر بیکار شده بودند چه شدند؟ آنان اکنون عادت کرده بودند که فرمانده باشند و نمی‌توانستند و نمی‌خواستند از این فکر صرفنظر کنند. بنابراین آنان همه از جبهه جنگ به عرصه سیاست داخلی گام گذاشتند. این همزمان بود با بیداری ناسیونالیسم در ایتالیا و نفوذ آن در توده خرده بورژوا؛ در حالی که در گذشته ناسیونالیسم تحت تاثیر فرهنگ فرانسه و در انحصار روشنفکران بود.

در ۱۹۱۹ یکی از روزنامه نگاران نوشت "سیمای واقعی مردم در پارلمان نیست در ارتش است." از یاد نبریم که پس از ۱۹۱۷ بورژوازی ایتالیا و سلطنت بشدت از بلشویسم ترسیده بودند. ملکه ایتالیا يك دوشس بزرگ روس بود و اعدام نیکلای دوم در ژانویه ۱۹۱۸ تأثیری

وخیم بر دستگاہ سلطنتی گذاشت. اما در پشت ناسیونالیسم يك پدیده طبقاتی وجود داشت که گرامشی آن را چنین توصیف کرد: "هدف ناسیونالیسم ایتالیایی بیدار کردن طبقه بورژوا و راندن آنان بر ضد دمکراسی نیمه سوسیالیست است." از نظر گرامشی در پایه این ناسیونالیسم، سیاست امپریالیستی سرمایه بزرگ قرار گرفته که دلمشغولی اش بیشتر آن است که "بجای یافتن يك راه حل داخلی با جنگی جدید از وضع فعلی خارج شود."

راه توده ۱۵۳ ۲۰۰۷، ۱۰، ۲۲